

سرشت نا سازگار فرهنگ ایران با شریعت اسلام

در سه نوشتار پیشین زیر نام « پایگاه زن در اسلام و ایران » کوشیدم تا سرچشمه فرو پوی ارزش زن را در دینهای ابراهیمی نشان دهم .

در آن سه نوشتار سخن بر سر این بود که همه ی ارزش ها و پایگاه آدمی در هر فرهنگی تراویده و بالیده از نخستین نگاره یا تصویری است که آن فرهنگ از خدا و جهان هستی و آدمی بدست می دهد ؛ ما تا زمانی که این نگاره ی نخستین را بدرستی نشناسیم و زیرو بمش را برزرفی نکاویم ؛ همه ی کار و کوشش ما برای بدست آوردن هوده های مردمی یا « حقوق بشر » و مردم سالاری و برابری زن و مرد و نوگرایی و جز اینها همه و همه بیهوده و در پی باد دویدن خواهد بود .

یک آدم دین باور نمی تواند هم خواهان آزادی باشد ؛ و هم خود را در بند فرانبرداری از فرمانهای الله و رسول او بداند . یک زن هر اندازه که آزاده و خواهان برابری و همسنگی با مرد خود باشد نمی تواند هم پیاپی بنام کسانی که او را خوار کرده اند سفره ببندازد ؛ و هم سخن از برابری و همسنگی بمیان آورد !!

اما شوربختانه این درست همان تنگنای است که ما ایرانیان از ۱۴۰۰ سال پیش تا کنون در آن گرفتار آمده ایم و توان آن نداریم که خود را از گیر و دار این تنش بد هنجار رها سازیم . از یکسو می خواهیم مانند همه ی دیگر مردم پیشرفته ی جهان بسوی شاد زیوی و بهروزگاری خیز برداریم ؛ و از سوی چنان در بند خرافات دینی گیر کرده ایم که نمی توانیم گام از گام برداریم .

دل ما در هوای آزادی و شادمانی پر می کشد ؛ اما پای ما چنان در بند شریعت اسلام گرفتار است که توان کمترین جنبش را بما نمی دهد .

می توان پرسید که چرا در میان اینهمه مسلمانان جهان تنها ایرانیان در چنین تنشی بسر می برند ؟ . مسلمانان جهان را به سه گروه بزرگ می توان بخش بندی کرد . نخست آن گروه از مسلمانان که پیش از گسترش اسلام فرهنگ پویایی از خود نداشتند ؛ این گروه هنگامی که اسلام را پذیرفتند یکسره به آن دل سپردند و از بیخ و بن مسلمان و عرب زبان شدند . اینها بیرون و درونشان یکی است ؛ تنشی در کارشان نیست ؛ اگر خوبند یا اگر بد همان اند که می نمایند ؛ خوی و منش و اندیشه و گفتار و کردار و باورداشت به ارزشهای اینجهانی و آنجهانی شان ؛ همه همان است که بر آمده از شریعت اسلام است ؛ فرهنگ و آموزه و آرمان دیگر ی در کارشان نیست . بسیاری از کشورهای عرب و آفریقای سیاه را می توان در این گروه از مسلمانان جا داد .

دوم مردمی که پیش از اسلام زبان و فرهنگ پویایی از خود داشتند ؛ اما در همان نخستین یورش تازیان همه را از دست دادند و نه تنها مسلمان بلکه یکسره عرب شدند ؛ بگونه ای که امروزه هیچ نشان و ماندمانی از زبان و فرهنگ پیشین خود را در یاد ندارند ؛ اینها برای شناخت گوشه هایی از فرهنگ پیشین خود باید گورها و موزه ها را زیر و زیر کنند و سر انجام با دست خالی به خانه ها ی خود برگردند .

مردم سرزمینهای مصر - سوریه - لبنان - فلسطین - اردن - عراق و برخی دیگر از کشورهای عرب زبان امروزی را می توان در این گروه جا داد .

روزی از حسنین هیکل فرزانه ی بزرگ نام مصری پرسیدند ؛ شما مردم مصر با آتیه پیشینه ی والای فرهنگی چه شد که پس از اسلام یکسره عرب زبان شدید ؛ گفت : برای اینکه ما فردوسی نداشتیم . !!

در سومین بخش تنها ایران بجا می ماند ؛ و چون در میان دیگر مسلمانان جهان همتایی برای آن نمی توان شناخت بهتر است که آنرا بجای « گروه » ؛ همان « مردم ایران » بنامیم . این مردم از همان آغاز در برابر یورش تازیان و پذیرش دین اسلام پایداری کردند . پس از گذشت یکی دو سده و گذر از دریا ها ی خون نا گزیر سپر افکندند و به پذیرش اسلام و فرمانروایی تازیان تن سپردند اما هرگز از ریشه های فرهنگی خود نبریدند . تخم فرهنگ ایران در تاریکترین لایه های روانشان بجا ماند تا در زمان دیگری همچو سیمرخ از خاکستر خود برخیزد .

در زمان سامانیان که اندکی آرامش پدید آمده و آسیابها دیگر با خون ایرانیان نمی چرخیدند !! اندیشه ی ملی گرایی و برگشت به فرهنگ ایران دو باره از سر گرفته شد و اندک اندک راه فراپویی گرفت ؛ زبان پارسی و دری یکی از نشانه هایش بود .

تازیان با همه ی فشاری که بر ایرانیان آوردند هرگز نتوانستند زبان عربی را جایگزین زبان پارسی کنند ؛ زبان از دهان ایرانیان کندند ؛ اما نتوانستند گویش پارسی را از زبان مردم ایران بکنند ؛ چنین شد که در زمان سامانیان پیش از شاهنامه

ی فردوسی پنج شاهنامه پدید آمد ؛ از ابوالمؤید بلخی - ابو علی بلخی - و مسعودی مروزی - و شاهنامه ی ابو منصورى تا گشتاسب نامه ی دقیقى .

ایران باستان همچو سیمرغ از خاکستر خود سر برون کشید و رستاخیزی دوباره کرد . کشش بسوی فرهنگ ایران و ایران باستان پانزده ای بالنده بود که فرمانروایان خودی و بیگانه با هزار دروغ و نیرنگ ؛ تبار خود را به یکی از شاهان یا فرمانروایان ایران پیش از اسلام می رساندند ؛ سامانیان خود را به بهرام چوبینه بستند ؛ طاهریان رستم را نیای بزرگ خود شناساندند ؛ یعقوب لیث خود را از زادمان خسرو پرویز شمرد ؛ و کار این کشش بسوی ایران باستان تا بدانجا کشید که غزنویان ترک نیز خود را از نوادگان یزدگرد ساسانی بشمار آوردند !!

ابولفضل بیهقی از برگزاری با شکوه دوجشن بزرگ مهرگان و سده در زمان مسعود یاد می کند که خود برگزاری آن جشن ها را بچشم دیده بود .

رویکرد به فرهنگ شادخواری و شاد نویسی که از ویژگیهای فرهنگ ایران بود آنچنان دامن گسترانید که نه تنها در ایران ؛ بلکه در خود بغداد نیز که کانون فرمانروایی خلفای اسلام بود آیین ها و جشن های ایرانی با شکوهی بسیار بر گزار می گردید . کار برگزاری اینگونه جشنها و رویکرد به فرهنگ ایران باستان آنچنان بالاگرفت که « ابو حامد غزالی » فیلسوف ایرانی تبار مسلمان با نگرانی از آن یاد می کند و در کیمیای سعادتش ؛ بازاریان را از برگزاری این آیین ها می نکوهد و می نویسد : اظهار شعار گبران حرام است ؛ و افراط کردن و آراستن بازارها به سبب نوروز و قطایف (یعنی پارچه های پرز دار رنگارنگ) بسیار کردن و تکلفهای نو افزودن برای نوروز نشاید بلکه نوروز و سده باید مندرس شود و کسی نام آن نبرد .

در ادامه ی همین جهان بینی ایران ستیزانه است که آیت الله مطهری در فروردینماه سال ۱۳۴۹ کوچی ایرانیان را از برگزاری آیینهای نوروزی باز می دارد و می گوید : « ... الان تمام روزهای ما نحس هست ! روز اول فروردینماه هم نحس است !! بین روز اول و دوم و سوم و چهارم فروردین ؛ دوازدهم و سیزدهم فروردین هم نحس است ! ما از این نحس باید خارج بشیم ! چه باید بکنیم ؟ ؛ بریم بیرون سبزه ها را گره بزنیم از نحسی خارج می شیم ؟ با سمنو پختن از نحسی خارج می شیم ؟ با پهن کردن سفره هفت سین از نحسی خارج میشیم ؟ بیچاره بد بخت ! چرا خانه ات را ول می کنی میری بیرون ؛ از این کارهای زشت بیا بیرون !! از این عادت زشت بیرون بیا ؛ از این حرکات زشت !! خودت خارج شو ! تا از نحوسات بیای بیرون ! از این حرکات زشت و کثیف و پلید که به آن گرفتار هستی خارج شو تا از نحوست بیای بیرون ! سیزده چه گناهی دارد ؟ از سمنو چه کاری ساخته است ؟ از سبزه و هفت سین چه کاری ساخته است ؟ بخدا ننگ این مردم است که روز سیزده و این ایام را بعنوان جشن سیزده بدر بیرون میرن !! ننگ باشه بر اینها که بعنوان پرورش افکار این ها را به مردم نمی گویند !! و شما احمقها هم این حرکات را هر سال انجام می دهید بلکه آنها شما بدبختهای احمق؟؟!! را تمجید می کنند تشویق می کنند !! اینها از اسلام نیست !! اینها ضد اسلام است !! ... نیاکان ما در گذشته جشن می کردن ؛ پس ما هم باید چنین کنیم !! چهار شنبه آخر سال می شود ؛ بسیاری از خانواده ها که باید بگویم خانواده احمقها !! آتش روشن می کنند و هیزمی روشن می کنند و آدمهای سر و مر و گنده با آن هیکلهای نمی دانم چنین و چنین از روی آتش می پرن که ای آتش زردی من از تو سرخی تو از من !! این چقدر حماقت است ؟ !! خب چرا چنین می کنید ؟؟ می گویند پدران ما چنین می کردند ما نیز چنین می کنیم !! اگر پدران شما چنین می کردند و شما می بینید که آن کار احمقانه است و دلیل خیریت پدران شما است !! رویش را بپوشید ! چرا این سند حماقت را سال به سال تجدید می کنید ؛ این یک سند حماقت است که شما می کوشید که این سند حماقت را زنده نگهدارید و بگویید ماییم که چنین پدران خری داشته ایم !!! . » .

با روی کار آمدن سلطان محمود غزنوی ؛ مرز میان ایران گرایی و عرب گرایی پر رنگ تر شد سامانیان که محمود در جای آنان نشسته بود بیشتر در راستای ایران گرایی بودند ؛ محمود از یکسو می خواست خود را همانند آنان بنمایاند ؛ و از سوی دیگر تکیه گاهی جستجو می کرد که بتواند سهش های ایران گرایانه را از میان بردارد ؛ و بهترین تکیه گاه برای او شریعت اسلام بود ؛ اگر چه خود به این شریعت پاور نداشت ؛ اما اسلام بهترین بهانه ای بود که بدستاویرز آن می توانست بر سهش های ملی گرایانه ی ایرانیان چیره شود ؛ بیاد داریم که خمینی هم در همان نخستین روزها ی نشستن بر اریکه ی فرمانروایی ایران گفت : « ملی گرایی خلاف اسلام است !! » و درست می گفت !! سرشت نا سازگار این دوفرهنگ همان چیزی است که اینهمه تنش و کشمکش را در روان ایرانیان پدید آورده است .

برای بسیاری از ایرانیان دل کندن از فرهنگ نیاکانشان کار آسانی نبود ؛ اینها در برابر هر گونه واکنش های ایران ستیزانه می ایستادند و با زبانهای تند و تیزو دراز ؛ و با گفتار و نوشتار و کردارخود از ارزشهای فرهنگ ایرانزمین پاسداری می کردند ؛ و چه بسا که جان خود را نیز دراین راه از دست می دادند .

گروه دیگری با جریان آب شنا می کردند اینها از تبار همان مردمی بودند که امروزه آنان را پیروان « حزب باد !! » می نامیم ؛ اینها از هر سو که باد زر و زور بدمد خرمن خود را باد می دهند ؛ شوربختانه شمار اینها در تاریخ ایران همیشه چگونه ای شرم آور زیاد بوده است .

گروه سوم ایرانیانی بودند که سرشان در فرهنگ ایران بود و پایشان در شریعت اسلام؛ نه می توانستند از این دل بکنند نه از آن. بازماندگان اینها همان کسانی هستند که امروزه خود را (ملی مذهبیون) می نامند؛ این دوگانگی سرانجام به دو راهه ای رسید که ناگزیر می بایست راهی برای خود برمی گزیدند. گروهی (با پذیرش اسلام) کوشیدند تا از ارزشهای ناب فرهنگ ایران پاسداری کنند و به اسلام رنگ و بوی ایرانی بزنند و از آن یک دین نرم و دلپذیر پدید آورند.

اینها نماز می خواندند و روزه می گرفتند و بایستگیهای دینی را بجا می آوردند؛ اما الگوهای رفتاری شان آرش کمانگیر - رستم داستان - زال و سیمرغ - سیاوش و کیخسرو - رودابه و تهمینه و گرد آفرید و گردیه و فرانک و سیندخت بودند. راستکاری - پیماناداری - راستگویی - شاد خواری - بزم آفرینی - نو اندیشی جامه هایی بودند که اینها از خاکستر فرهنگ ایرانزمین بیرون می کشیدند و بر تن و روان و اندیشه و گفتار و کردار خود می پوشاندند.

گروه دیگری که هم تباران آنها را امروز نیز پیرامون خود بسیار داریم از خاکسپاری فرهنگ ایران در گورستان تاریخ و جایگزین کردن شریعت و دین اسلام و ارزشهای تازی؛ از زبان گرفته تا نام فرزندان جانبداری کردند و کوشیدند همان راهی را بروند که مردم سرزمینهای مصر و سوریه و فلسطین رفته بودند.

از دید اینها قرآن در برگرفته ی همه راستیها؛ و پیامبر اسلام نکته ی پایانی بود در تاریخ اندیشه؛ بنا براین خانه را باید از یکسره از ماندمانها ی ایرانی سترد و ارزشهای اسلامی را جایگزین ارزشهای ایرانی نمود!!

در این دگرگون شدن ارزشها بود که علی «شیر خدا» و «سرور آزادگان جهان» نام گرفت؛ نهج البلاغه پس از قرآن والاترین کتاب شناخته شد؛ امام زمان جای کیخسرو را گرفت؛ امام حسین جانشین سیاوش شد؛ حضرت عباس؛ آرش کمانگیر را از میدان بدر کرد؛ حضرت فاطمه بنتیهای جای خالی گردیه و گرد آفرید و سیندخت و فرانک و رودابه را پر کرد؛ شاهزاده علی اکبر بر تخت پادشاهی ایرج نشست؛ یوسف جانشین جمشید شد؛ ابراهیم جای زرتشت را گرفت؛ بلال حبشی برجای یارید و نکیسا نشست؛ ابوذر غفاری جای بابک خرمدین و مازیار را گرفت؛ زیباترین گل ایرانی گل محمدی نامیده شد؛ حضرت معصومه جای ایزد بانو آناهیتا را گرفت؛ گل دیگری از گلهای ایرانی گل لاله عباسی نامیده شد؛ گریه و زاری جای جشن و سرور و شادمانی را گرفت؛ سوگ حسین جانشین سوگ سیاوش شد؛ عید قربان گاهنبارهای ایرانی را قربانی خود کرد؛ تاریخ چندین هزار ساله ایران از یاد ها رفت و تاریخ ایران با کوچ پیامبر اسلام از مکه به مدینه آغاز گردید؛ خلیج پارس خلیج اسلامی نامیده شد؛ کوروش بزرگ بنیانگزار حقوق بشر «جنایتکار!!» از آب در آمد؛ فردوسی بزرگ فنودال و فریبکار و یاهو پرداز شد؛ ایرانیان پیش از اسلام مردمی در کل وحشی و بیسواد نامیده شدند!!؛ «فیضیه قم» جای دانشگاه گندی شاپور را گرفت؛ فرهنگ ایران «فرهنگ جاهلیت» نامیده شد؛ و هم امروز هم سد سیوند می رود تا همه ی ماندمانها ایرانی رادر تخت جمشید یکسره از میان بردارد و ایران اهورایی را یکسره به تاریخ عرب پیوند بزند.

بهر روی این دو شیوه ی جهان بینی از همان نخستین سده های اسلامی هر یک جای ویژه ی خود را در اندیشه و گفتار و کردار ایرانیان باز کردند. از برخورد میان این دو جهان بینی؛ خط سومی پدیدار شد که نه این بود و نه آن؛ و هم این بود و هم آن؛ این خطی بود که با پسند زمان می توانست وزنه را گاه بسود این گروه و گاه بسود گروه دیگر بالا و پایین کند.

از سویی دیگر بینشوران بزرگ ایرانی مانند سهرودی - حافظ شیرازی - مولوی بلخی - عطار نیشابوری - ابو سعید ابوالخیر - ابو الحسن خرقانی - بایزید بسطامی - منصور حلاج و بس بسیاران دیگر؛ با پدیده تازه ای بنام «عرفان» به میدان آمدند و در برابر شریعت اسلام بالا بر افراشتند؛ کوشش اینها بر آن بود که فرهنگ ایران را با آموزه های اسلامی بهم بیامیزند و تا می توانند از تلخی و خشونت اسلام بکاهند.

در اینجا به فرازهایی از اینگونه کوششها می توان اشاره کرد:

می دانیم که یکی از بنیادی ترین باورهای اسلامی «توحید» و باور داشتن به یگانگی گوهر «الله» است «الله» در قرآن «نور آسمانها و زمین» نامیده شده است؛ او نه می زاید و نه زاده می شود و نه شریکی برای خود می شناسد!! یکی از بزرگترین گناهان نابخشودنی در اسلام «شریک» شناختن کسی یا چیزی برای خدا است که مرگ با خواری در این جهان و حمیم جهنم در آن جهان را در پی می آورد.

اما فرهنگ ایران درست و ارون این را می باورد؛ واژه ی «خدا» در زبان پارسی بر آمده از واژه ی «خوادا» در زبان پهلوی است؛ بهر نخست این واژه «خوا» بچم تخم است؛ تخم هر چیزی؛ از تخم گیاه گرفته تا تخم جانور؛ و بهر دوم «داته daata» بچم دهنده - زاینده - آفریننده و جز اینها است؛ بنا براین «خواداته» یا «خدا» تخمی است که خودش خودش را می زاید؛ خودش را می افشاند؛ و از این خود افشانی او است که هستی پدیدار می شود؛ درست همانند ابرسیاه باران زایی که در دانه دانه های باران خودش را بر زمین پخش می کند تا خاک و گیاه و جانور را تر

و تازگی بخشد . از آنجا که هر چیزی پدید آمده از تخم خدا است ناگزیر با خود خدا این همانی دارد ؛ درست مانند پیاله ی آبی که از دریا برداشته باشیم ، آب پیاله همان آب دریا است ؛ با این دگرگونی که در دریا می توان کشتیرانی کرد ؛ اما در آب پیاله نمی توان چنین کرد .

برخی از عارفان بزرگ ایرانی مانند بایزید بستامی و منصور حلاج با چنین باوری به ستیز با شریعت برخاستند و خود را « خدا » می نامیدند . نوشته اند که زمانی بایزید به شهری رسید ؛ گروهی از مردم به دنبالش براه افتادند ؛ پرسید اینان چه می خواهند ؟ گفتند : می خواهند از سخنان تو بهره جویند . نگاهی به آنان کرد و گفت : به درستی که من خدایم !! مردم رهایش کردند و گفتند : دیوانه است !! .

عطار هم در این زمینه نوشته است : روزی یکی بدر خانه ی او رفت و آواز داد ؛ بایزید گفت که را می خواهی ؟ گفت بایزید را ؛ گفت : در این خانه کسی جز خدا نیست !!

در زندگینامه ی منصور حلاج نیز نوشته اند که مردم کارهای شگفت انگیز از او دیدند و زبان دراز کردند و سخن او به خلیفه رساندند که می گوید : من خدایم !! و با خدا می گوید :

من تو ام یا تو منی چند از دویی
با توام من یا تو من یا من تویی

خلیفه که نمی توانست بودن دو خدا را در کنار هم تاب بیاورد !! فرمان داد دست و پای این خدای زمینی را بریدند و پیکرش را بر دار کشیدند .

چون شد آن حلاج بر دار جهان
چون زبان او همی نشناختند
جز انا الحق می نرفتش بر زبان
چار دست و پای او انداختند

حافظ هم به این رخداد غم انگیز اشاره ای دارد آنجا که می گوید :

آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

بدین ترتیب حافظ بر درستی سخن حلاج و خدا بودنش گواهی می دهد ؛ اما بر او خرده می گیرد که چرا چنین راز بزرگی را با شریعتمداران بی خرد در میان گذاشته بود .

نمونه ی دوم شیخ ابوالحسن خرقانی است که بر سر در خانقاه خود نوشته بود :

هر که در این سرا آید نانش دهید و از ایمانش میرسید ؛ چه آنرا که بدرگا باریتعال بجان ارزد ؛ البته بر خوان بوالحسن به نان ارزد !

این سخن هیچگونه سازگاری با شریعت و آموزه های اسلامی ندارد ؛ بیخ و بن چنین اندیشه ای بر فرهنگ ایران استوار است .

حجت الاسلام دکتر محسن کدیور در گفتگویی با ماهنامه ی آفتاب ؛ شماره ۲۷ تیرماه ۸۲ می گوید :

در احکام اسلام تبعیض غیر قابل انکاری بین معتقدان ادیان مختلف می یابیم . از این دیدگاه انسان ها به سه بلکه چهار درجه تقسیم می شوند . انسانهای درجه ی یک مسلمانان فرقه ی ناجیه هستند . انسانهای درجه دوم مسلمانان دیگر مذاهب اسلامی هستند . اهل کتاب یعنی مسیحیان ؛ یهودیان و زرتشتیان به شرطی که شرایط ذمه (پرداخت جزیه با خوارشماری) را بپذیرند ؛ و هکذا غیر مسلمانان که با دول اسلامی معاهده امضا کرده باشند ؛ انسان درجه سه محسوب می شوند ؛ دیگر انسانها یعنی کافران حربی که کلیه ی غیر مسلمانان غیر ذمی و غیر معاهد را در بر می گیرد انسان درجه چهار شمرده می شوند .

انسان های درجه یک یعنی مسلمانان فرقه ی ناجیه از تمامی حقوق و امتیازات دینی برخوردارند . انسانهای درجه دو یعنی مسلمانان دیگر مذاهب اسلامی از اکثر حقوق شرعی برخوردارند اما از برخی حقوق شرعی و بسیاری امتیازات دینی محرومند . انسانهای درجه سه یعنی اهل کتاب ذمی و کفار معاهد از اکثر حقوق شرعی بی بهره اند ؛ و انسان های درجه چهار یعنی کفار غیر ذمی و غیر معاهد تقریباً فاقد هرگونه حق اند و حرمتی ندارند ... و ادامه می دهد : « واضح است که در اسلام انسان از آن حیث که انسان است یعنی فارق از دین و مذهب از حقوق برخوردار نیست ؛ از این دیدگاه چیزی بنام حقوق ذاتی انسان وجود ندارد ؛ در اسلام دین و مذهب و عقیده مقدم بر انسانیت انسان است ؛ بگو چه دین و مذهبی داری تا بگویم از چه حقوقی برخوردار ؛ این ایمان به اسلام است که منشأ حقوق است نه انسانیت انسان ؛ انسان از آن حیث که مسلمان است دارای حقوق است نه مطلق انسان ؛ لذا انسان مشرک یا انسان کافر و ملحد و مرتد فاقد حقوق است و جانش ارزشی ندارد ...

چندی پیش آیت الله احمد جنتی دبیر شورای نگهبان و امام موقت جمعه ی تهران نیز در یک سخنرانی رسمی گفت : بشر غیر از اسلام همان حیواناتی هستند که روی زمین می چرند و فساد می کنند



با آنچه که در بالا آمد و هزاران نمونه ی دیگری که می توان از قران و نهج البلاغه و نهج الفصاحه و دیگر بنمایه های اسلانی بیرون کشید بروشنی دانسته می شود که یک مسلمان باورمند به اسلام نمی تواند مانند شیخ ابوالحسن خرقانی بگوید : « هر که در این سرا آید نانش دهید و از ایمانش مپرسید !! » ؛ شیخ ابوالحسن خرقانی بهتر از حجت الاسلام محسن کدیور می دانست که در اسلام انسان از آن حیث که انسان است یعنی فارق از دین و مذهب ؛ از حقوق برخوردار نیست !! پس نمی توان او را در کنار یک مسلمان بر سر یک سفره گذاشت و جانش را گرامی داشت .

پس آنکه این سخن را می گوید ؛ اگر چه با واژه های دینی و با زیانزدهای اسلامی می گوید ؛ اما از فرهنگ ایران سخن می گوید نه از آموزه های اسلامی ؛ پس می بینیم که ابوالحسن خرقانی درفش فرهنگ ایران را بر بالای سر خانقاه خود به اهتزاز در آورده بود ؛ نه شریعت اسلام را !! .

نمونه ی سوم فردوسی است که شاهنامه ی خود را با نام « خداوند جان و خرد » آغاز می کند ؛ « خدایی که دارنده و پدیدآورنده ی همه جانها و همه ی خرد ها است » ؛ بالا ترین چیز از دیدگاه فردوسی « خرد » است نه ایمان :

سزایش خرد را به از راه داد	خرد بهتر از هرچه ایزدت داد
خرد زیور نامداران بود	خرد افسر شهریاران بود
خرد مایه ی زندگانی شناس	خرد زنده ی جاودانی شناس
خرد دست گیرد به هر دو سرای	خرد رهنمای و خرد دلگشای
از اویت فرونی و زویت کمی است	از او شادمانی و زویت غمی است
نباشد همی شادمان یکزمان	خرد تیره و مرد روشن روان
دلش گردد از کرد ی خویش ریش	کسی کو خرد را ندارد زبیش
همان خویش بیگانه دارد ورا	هشیوار دیوانه خواند ورا
تو بی چشم شادان جهان نسپری	خرد جسم جان است چون بنگری
بدو جانت از ناسزا دور دار	همیشه خرد را تو دستور دار

در فرهنگ ایران جان از خرد و خرد از جان جدا نیست ؛ این دو در ادامه ی یکدیگرند ؛ و از آنجا که هر دو پدید آمده از تخم خدایند نمی توان بر آنان آسیبی رسانید ؛ هر جانی برآمده از دریای « جانان » است ؛ اینجا است که فرهنگ ایران می گوید :

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جا شیرین خوش است

در شاهنامه هنگامی که فریدون بر اژی دهاک سه کله ی سه پوزه ی شش چشم دارنده ی هزار چستی که بزرگترین دشمن جان است چیره می شود و می خواهد او را بکشد :

بیماد سروش خجسته دمان	مزن گفت کو را نیامد زمان
همیدون شکسته ببندش چو سنگ	ببر تادو کوه آیدت پیش تنگ
به کوه اندرون به بود بند اوی	نیاید برش خویش و پیوند اوی

همین که دست خونریزش را از سر مردمان کوتاه کنی ؛ این ترا و مردمان ترا بسنده است ؛ اما جانش از آن جانان است و نمی توان به آن آزار رسانید !! . شکوه فرهنگ ایران از لابلای داستانهای ایرانی بالا بر می آفرزد و رخ نشان می دهد . نمونه ی چهارم مولوی بلخی است که مثنوی اش را با نوای نی آغاز می کند و آتش عشق را والاترین ارزشها می شمارد و هستی را پدید آمده از آتش عشق خدا می داند نه خلق شده به امر او .

آتشست این پانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندلر نی فتاد	جوشش عشق است کاندلر می فتاد

و دوم خرد و اندیشه است که در والاترین پایگاه هستی جا می گیرد خرد و اندیشه ای که گوهری و سرشتی است و همچون شادمانی ارمغانی است از سوی گوهر هستی بخش خدا :

ای برادر تو همان اندیشه ای	مابقی تو استخوان و ریشه ای
گر گلست اندیشه ی تو گلشنی	ور بود خاری تو همیشه ی گلخنی
گر گلابی بر سر و جبت زند	ور تو چون بولی پرونت افکنند

مولوی هم مانند دیگر بینشوران ایرانی از تاریکیهای شریعت اسلام ناگهان به فرهنگ ایران میان بر می زند و بر سر شریعتمدارن خروش بر می کشد که :

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید	معشوق همین جاست بیایید بیایید
معشوق تو همسایه ی دیوار بدیوار	در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟؟
گر صورت بی صورت معشوق ببینید	هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شماید
ده بار از آن راه بدان خانه پرفتید	یکبار از این خانه بر این بام برآید
یک دسته گل کو اگر آن باغ بدیدید	یک گوهر جان کو اگر از بحر خدایید
با اینهمه رنج شما گنج شما باد	افسوس که بر گنج شما پرده شماید

مولوی نمی تواند یک دین یا یک شریعت ایستا را بپذیرد ؛ او از نو بنو شدن جهان آگاه است و می داند که :

هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

پس باید با این جهان همیشه نو شونده همراه بود و از هر تازه ای به تازه تری دست یافت ؛ باید پوست کهنگی و پوسیدگی را از مغز و روان و اندیشه بیرون کرد و جلو خران انداخت :

مازقران مغز را برداشتیم پوست را بهر خران بگذاشتیم

نمونه ی پنجم عطار نیشابوری است که چه در منطق الطیر و چه در تذکره الاولیا داستانهای و اندیشه های هستی شناسی ایرانی را در پیاله ی داستانهای و زبانزد ها و واژه های قرانی می ریزد که هم سخنش را گفته باشد و هم مرگی سخت را برای خود نخریده باشد .

نمونه ی ششم حافظ است که مست از باده ی فرهنگ ایران می خواهد : فلک را سقف بشافد تا طرحی نو در اندازد و معماهای خود را در کنار دریای فرهنگ ایران حل کند .

چنین شد که ایرانیان در دام چنین تنش و کشمکش فرو افتادند ؛ از یکسو گرفتار آیینی خرد ستیز که بال پروازشان را چیده است و پروانه ی نو شوندگی و نو جویی در پهنه ی آسمانها ی تازه را نمی دهد ؛ و از سوی بوی خوش فرهنگ ایران از ژرفای روانشان و از لابلای نوشته ها و سروده های بینشورانشان جانهای خسته شان را نوازش می کند و آنان را به پرواز بسوی جاودانگیها و بیکرانیها بر می انگیزد .

امروز بر ما است که این بند هار را از دست و پای جان بگشاییم و به خویشتن خود باز گردیم ؛ امروز بر ما است که سیمرغ وار از ژرفای خاکستر خود خیزشی دوباره کنیم و فرهنگ خود را دریابیم .
ادامه دارد .

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>